

درس یکصد و یازدهم:

عصمت و اختیار

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

لِلْقُدْرَةِ أَنْسَبَ قُوَّةً فَعَلِيَّةٌ *** إِنَّ قَارَنْتَ بِالْعِلْمِ وَالْمَشِيَّةِ
لِلْقُدْرَةِ السَّبْقُ عَلَى الْفِعْلِ وَقَدْ *** قِيلَ مَعِيَّةٌ وَ لَيْسَ الْمُعْتَمَدُ
لِلْقُوَّةِ السَّبْقُ زَمَانِيًّا كَمَا *** فِعْلٌ عَلَيْهَا مُطْلَقاً تَقْدِماً^۱

در مورد قدرت حیوان عرض شد که اگر صحت فعل و عدم صحت فعل در یک قوه‌ای مجتمع باشد به آن «قدرت» می‌گویند که البته قدرت حیوانی است، [قدرت] در حیوان این طور است که هم می‌تواند انجام دهد و هم می‌تواند انجام ندهد؛ یعنی انجام دادن یک فعل از او صحیح باشد و انجام ندادن فعل هم از او صحیح باشد. در اینجا «صحیح باشد» به معنای وقوع است و به معنای صحیح در مقابل بطلان نیست، اینکه می‌گوییم: این فعل از انسان صحیح است و ترکش صحیح است طبعاً این اجتماع نقیضین است اگر ما صحت را به معنای واقع بگیریم من باب مثال اگر اتیان این عبادت از او صحیح باشد؛ بنابراین عدم اتیانش از او باطل است! صحت به معنای وقوع است؛ یعنی تحقق این فعل در خارج از انسان متمشی است و عدم تحققش هم متمشی است ولو به خلاف باشد، من باب مثال من هم می‌توانم نماز بخوانم و هم می‌توانم نخوانم، هم نماز خواندن از من در خارج تحقق می‌پذیرد و هم نماز نخواندن تحقق می‌پذیرد، صحت به معنای وقوع است. مطلبی در مورد پروردگار هست که آن را متکلمین مطرح کرده‌اند که آیا خدا می‌تواند فعلی را انجام ندهد یا اینکه مجبور به انجام دادن فعل است؟ اگر ما بگوییم که به انجام دادن فعل مجبور است پس این را دیگر قدرت نمی‌گویند، دیگر اختیار و مشیت نمی‌گویند؛ مانند حرارت و احتراقیت برای نار که نار در احتراقیت مجبور است و اختیار ندارد و هر کجا که آتش و زمینه مساعد باشد احتراقیت در آنجا محقق می‌شود. ولی مرحوم حاجی می‌فرماید که آنچه را که ما می‌توانیم به قدرت نسبت بدهیم این است که اگر قوه فعلی هم مسبوق به علم باشد یعنی فاعل این قوه را عن علم انجام دهد و هم مسبوق به مشیت باشد، مشیت به معنای «إِنْ شَاءَ فَعَلَ وَ إِنْ شَاءَ لَمْ يَفْعَلْ»؛ اگر بخواهد انجام می‌دهد و اگر بخواهد انجام نمی‌دهد، اگر ما این دو جهت را به قوه نسبت دهیم، این قوه «قدرت» می‌شود، اسم آن را قدرت می‌گذاریم. پس قادر آن کسی است که اولاً عالم به فعل خودش است و ثانیاً اینکه «إِنْ شَاءَ فَعَلَ وَ إِنْ شَاءَ لَمْ يَفْعَلْ»، این قدرت شامل قدرت پروردگار هم خواهد شد؛ یعنی پروردگار متعال اگر بخواهد انجام می‌دهد و اگر نخواهد انجام نمی‌دهد، این طور نیست که انجام ندادن از او صحیح است، نه! شاید یک طرف فعل از پروردگار صحیح باشد و وقوع داشته باشد

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۲۱.

ولی این طور نیست که از طرف دیگر فعل عاجز است و انجام نمی‌دهد! نه‌خیر! بخواهد انجام نمی‌دهد ولی نمی‌خواهد؛ بین نتوانستن و نخواستن فرق است.

عصمت ائمه و انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام

همین مسئله در مورد معصومین علیهم‌السلام و ملائکه مقربین هم هست، مطلبی که در مورد عصمت ائمه و انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام صحبت می‌شود این است که آیا اصلاً نمی‌شود گناه از آنها سر بزنند؟! یعنی مجبور در طاعت هستند؟! یا اینکه مجبور به طاعت نیستند و می‌توانند گناه انجام بدهند ولی اتیان گناه و معصیت از آنها صحت ندارد، یعنی در خارج وقوع ندارد نه اینکه نتوانند. ﴿بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ﴾^۱ ﴿لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾^۲ معنایش این است که فرشتگان مقرب خدا و ملائکه مقرب بندگانی هستند که جهت عقل آنها عقل کمالی است و جنبه نفسانی و خلط و مشوبیت هواهای نفسانی با جنبه عقلانی در آنها نیست بنابراین آنها مصلحت تامه را در انجام فعل ادراک کرده‌اند، این طور نیست که نتوانند خلاف کنند، نه! اگر نتوانند خلاف کنند که دیگر با بقیه فرقی نمی‌کنند، اینها بندگانی هستند که جهت فعلیت عقلیه آنها به کمال رسیده است و صحت عصیان در آنها منتفی است، فقط طرف طاعت را می‌گیرند.

عدم منافات عصمت با اختیار

فرض کنید که شما در یک بلندی و کوه مرتفعی ایستاده‌اید و نگاه می‌کنید که در این کوه مرتفع یک دره سیصد متری است و شما را هم بالای این دره گذاشتند آیا هیچ‌وقت شده است که شما با اختیار خودتان، خودتان را از آنجا پایین بیندازید؟! چون مسئله و مفسده برای شما وجدانی است هیچ‌وقت این کار را نمی‌کنید، الآن صحت افتادن از شما منتفی است ولی این طور نیست که نتوانید! می‌توانید ولی هیچ‌وقت انجام نمی‌دهید؛ یعنی اگر شما را بکشند هم انجام نمی‌دهید، چرا؟! به‌خاطر این است که شما به یک مصلحت و مفسده نفس‌الامریه و قوف پیدا کرده‌اید و وجدانی شده است مثلاً ماری در آنجا هست و مار خطرناکی است و شما می‌دانید که اگر این حاجر را بردارید این مار می‌آید و شما را از بین می‌برد، اگر شما را بکشند هم این کار را انجام نمی‌دهید! این عمل شما موجب نمی‌شود تا بگویند که شما در برنداشتن حاجر و مانع مجبور هستید، نه‌خیر! جبری در کار نیست، اینجا فقط شما یک طرف قضیه را می‌گیرید که منع است، بندگان مقرب خدا، ملائکه، معصومین و اولیاء علیهم‌السلام فقط یک طرف کار را می‌گیرند که طاعت است، این طور نیست که نتوانند طرف دیگر را انجام دهند، [چون] جهت مصلحت و مفسده نفس‌الامری در آنجا به فعلیت رسیده است

^۱ سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۶.

^۲ سوره تحریم (۶۶) آیه ۶.

و وجدانی و مشهود آنها است لذا آنها هیچ گاه طرف دیگر را اختیار نمی کنند، این می شود: «قادر»، این می شود: «قادر بر طاعت».

بنابراین آنچه که ما برای قدرت و اختیار لازم داریم یکی مسبوقیت به علم و دیگری مسبوقیت به مشیت است؛ مشیت در فعل و مشیت در ترک. صحت فعل و صحت ترک نیست چون صحت فعل و صحت ترک هیچ دخلی در قدرت ندارند، البته در قدرت حیوانی دخیل هستند یعنی ما هم می توانیم طاعت انجام دهیم و هم می توانیم طاعت انجام ندهیم و چه بسا انجام نمی دهیم و این از ما صحیح است ولی از انبیا صحیح نیست؛ صحیح نیست یعنی واقع نمی شود، از ملائکه مقرب واقع نمی شود، از اولیاء واقع نمی شود و الا آنها هم بخواهند انجام نمی دهند مثلاً نماز نمی خوانند، درست شد؟! [این کار] از آنها واقع نمی شود و این با اختیار آنها منافاتی ندارد.

یا اینکه فرض کنید که ما مسبوقیت به امکان را [شرط بدانیم] بگوییم که قادر کسی است که فعل او مسبوق به امکان باشد؛ ممکن باشد از او سر بزند و ممکن باشد از او سر نزنند. نه خیر! ممکن است انجام دادن فعلی از طرف فاعل واجب باشد، وقتی که شرایط علیت تمام باشد انجام دادن آن فعل واجب باشد. اینکه ممکن باشد سر بزند و ممکن باشد سر نزند با قدرت آنها منافات ندارد، وقتی که شرایط علیت بر بنده تمام شد من به مصلحت امری اطلاع پیدا کرده ام به اراده ام اطلاع پیدا کرده ام، با صرف نظر از موانع خارجی قطعاً این فعل از من سر می زند و اگر شرایط علیت تمام باشد، اسناد فعل نسبت به من وجوب پیدا می کند، همین طور اسناد فعل از ناحیه پروردگار جنبه وجوبی دارد همان خواست و فعل پروردگار است که موجب علل و معلولات دیگر هستند.

بنابراین «ممکن باشد سر بزند و ممکن باشد سر نزند» ربطی به قدرت ندارد؛ فعل از ناحیه فاعل واجب است و فاعل با اختیار و علم و مشیت خودش این فعل را انجام می دهد، مشیت، وجوب را از بین نمی برد که وجوب را به امکان تبدیل کند، این هم مطلب دیگر بود.

یا فرض کنید اگر انفکاک فعل از فاعل شرط در قدرت باشد یعنی به کسی قادر بگویند که فعل از او منفک باشد مثل نار و احراق نباشد که احراق به نار اتصال دارد، انفکاک به این صورت معنا ندارد به جهت اینکه معلول از علت تامه خودش انفکاک ندارد و آن علت با توجه به قضایا و مصالح و آن شهودی که دارد این را انجام می دهد بدون اینکه هیچ انفکاک از او داشته باشد این هم یک مطلب بود.

تلمیذ: ... با توجه به اینکه مشیت هم دارد آیا امکان معصیت از بین می رود؟

استاد: نه دیگر، امکان معصیت از بین رفته است امکان از بین می رود چون آنها وقتی به مصلحتی برسند دیگر تمام جهات خلأ و عصیان و امثال ذلک را سد می کنند یعنی تا وقتی که در آن حال هستند هیچ جهت

عصیانی ندارند؛ همهٔ اینها رتبی و مرتبه‌ای است! مرتبهٔ برزخ داریم مرتبهٔ مثال داریم مثالِ اَعْلٰی داریم مرتبهٔ ملکوتِ اَعْلٰی داریم، هرکدام در مرتبهٔ خودشان که هستند همان‌طور که فرض کنید دست زدن به این مار یا پرت شدن از کوه عملاً برای شما منتفی است و نمی‌توانیم بگوییم که امکان دارد، بلکه امکان ذاتی دارد ولی امکان وقوعی ندارد، مگر اینکه انسان دیوانه باشد و در دیوانه هم که اختیار نیست.

تلمیذ: ...

استاد: بلکه درست است، شیطان ملک نبود که اقتضای ذاتی او گناه نکردن باشد، ﴿كَانَ مِنَ آلِ جَنْ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ﴾^۱.

این هم یک مطلب بود البته ما مطالب را مجمل می‌گوییم ولی صحبتش زیاد است.

مطلب دیگر اینکه آیا این قدرت بر فعل، سابق بر فعل است یا با فعل معیت دارد؟ وقتی که آن قدرت، قدرتی است که فعل از آن به وجود می‌آید و انشاء می‌شود آیا آن قدرت قبل از فعل باید باشد یا با خود فعل باید باشد؟ ممکن است قبلاً نباشد. عرض می‌شود که در اینجا دو قول است: اشعری قائل به این است که قدرت، زمینهٔ فعل است و توأم با فعل است و با فعل معیت دارد پس قبل از اینکه شخص بخواهد فعل را انجام دهد قدرتی در کار نیست همین که این فعل را انجام می‌دهد این فعل با قدرت، هردو باهم در عالم خارج وجود پیدا می‌کنند. ایشان بر این مطلب اشکال می‌کنند و معتزلی‌ها هم به این مطلب جواب داده‌اند و گفته‌اند که اگر این مطلب صحیح باشد توالی فاسده‌ای دارد: یکی اینکه لازمه‌اش این است که خدا کافر را تعذیب نکند به جهت اینکه این کافر قبل از اینکه عصیان کند قدرت بر فعل ندارد وقتی قدرت بر فعل ندارد پس قادر نیست، قادر که نشد عاجز می‌شود عاجز که شد پس تکلیف تعلق نمی‌گیرد درحالی که می‌بینیم به کفار تکلیف تعلق می‌گیرد. یا اینکه در مورد عالم یا در مورد قدم و حدوث عالم و امثال ذلک محالیت لازم می‌آید؛ اگر ما بگوییم که خدای متعال قادر بر فعل نبوده است و هنگام فعلش، قدرت هم به وجود آمده است یا شما باید بگویید که قدرت خدا حادث است، اگر بگویید که عالم حادث است، اگر عالم حدوث دارد پس قدرت خدا هم حادث است و قدرت خدا ازلی نیست یا اینکه باید بگویید که عالم قدیم است، چون قدرت خدا قدیم است پس چون قدرت خدا قدیم است بالتبع عالم هم باید قدیم باشد ملزومش هم باید قدیم باشد که یکی از دو محال لازم می‌آید.

همین‌طور غیر از اینها جواب‌های دیگری هم دادند؛ مثلاً در همین حاشیهٔ خودشان دارند که ابن‌سینا جواب داده است که شخصی که می‌خواهد بلند شود قبل از اینکه بلند شود قدرتی برای بلند شدن ندارد پس باید بگوییم که از بلند شدن عاجز است چون در مقابل قادر، عاجز است و کسی که هنوز چیزی را ندیده است

^۱ سوره کهف (۱۸) آیه ۵۰. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۳۳:

«ابلیس از جن بوده است، پس بنابراین از امر پروردگارش منحرف شده است.»

باید بگویید که قدرت بر ابصار ندارد پس باید بگویید که این کور است درحالی که این واضح البطلان است و امثال ذلک.

اما به نظر می‌رسد - همان‌طور که مرحوم آملی هم دارد - اینها دعوای لفظی است؛^۱ چون منظور اشعری که می‌گوید:

«قدرت همراه با فعل نیست»

آن قدرتی است که فعل از آن به وجود می‌آید که این قدرت قبلاً نیست، من باب مثال من که الآن این کتاب را برمی‌دارم، برداشتن این کتاب قدرتی می‌خواهد که این قدرت فعلیه است یعنی الآن؛ همین الآن که کتاب را برمی‌دارم و این قدرت باید ضمیمه کتاب باشد تا این قدرت نباشد برداشتن کتاب هم میسر نمی‌شود. آن آقای معتزلی که می‌گوید:

«قدرت باید سابق باشد»

یعنی قدرت قبلیه، استعداد و آمادگی و تهیّو قبلی است؛ تا من قدرت نداشته باشم و در عضلات انبعاث و امثال ذلک نباشد بنابراین قدرت فعلیه هم انجام نمی‌شود. پس این یک دعوای لفظیه بیخود است و حاجی و دیگران همه اشتباه کردند. این هم یک مطلب بود.

مطلب دیگر این است که ما قوه و فعل را بحث کرده‌ایم که قوه عبارت است از تهیّو و آمادگی ماده برای صورت‌پذیری، درست شد؟! این قوه بر فعل سبق زمانی دارد یعنی وقتی که شما قوه‌ای را در نظر می‌گیرید، این قوه می‌خواهد به فعلیتی برسد پس زماناً بر این فعل سبق دارد، در خود این فعل هم يك تهیّو و آمادگی برای فعلیت و صورت دیگر است پس این هم يك سبق زمانی بر آن صورت دیگر دارد و همین‌طور هَلَمْ جَرّا. این از يك جهت است، اگر از جهت دیگر نگاه کنید می‌بینید که فعلیت بر این قوه تقدّم دارد، چرا؟ به خاطر این است که اصلاً ماده بدون فعلیت معنا ندارد و وجود ندارد، هم تقدّم به شرف دارد به خاطر اینکه شَيْئُهُ الشَّيْءُ بِصُورَتِهِ لَا بِمَادَّتِهِ، هم تقدّم ذاتی دارد به خاطر اینکه فعلیت، تقدّم طبعی و علّی، همه آمادگی‌ای می‌شوند که آن ماده به صورت دیگر تبدیل شود. هم تقدّم زمانی دارد به خاطر اینکه فعلیت و صورت گرفتن این مقدّم است بر اینکه بخواهد صورت دیگری را بگیرد و خودش از آن مرحله هیولا به مرحله دیگری برسد بنابراین اگر جمیع انواع تقدّم را از جهت فعل در نظر بگیریم ماده در قوه دارد.

وَلَمَّا ذَكَرْنَا أَنَّ صِحَّةَ الصُّدُورِ وَاللَّاصِدُورِ تَفْسِيرٌ لِقُدْرَةِ الْحَيَوَانِ أَرَدْنَا أَنْ نَذَكِّرَ مَا هُوَ الْمُعْتَبَرُ فِي

^۱ در الفوائد، ج ۱، ص ۲۸۹.

القدرة مطلقاً حتى يشمل قدرة الواجب بالذات الذى هو واجب الوجود من جميع الجهات.^۱

«از آنجایی که ما قدرت حیوان را تفسیر کردیم به اینکه صحت صدور و لاصدور از او باشد خواستیم آنچه را که معتبر در قدرت است مطلقاً نفی کنیم که هم شامل حیوان شود و هم شامل فاعل‌های دیگر شود.» این «جميع الجهات» که می‌گوید خیلی مسئله مهمی نیست چون این واجب‌الوجود که شما می‌گویید یک یوجب من جميع الجهات در آن هست چون تمام جهات نشأت گرفته از وجود است، وقتی که وجودی واجب نباشد دیگر تمام جهات هم معنا ندارد.

فَقُلْنَا لِلْقُدْرَةِ انْسِبَ قُوَّةً فَعْلِيَّةً أَى الْقُوَّةَ الْمُؤَثِّرَةَ إِنْ قَارَنْتِ الْقُوَّةَ بِالْعِلْمِ وَ الْمَشِيَّةِ.^۲

[پس گفتیم که] قوه فعلیه را به قدرت نسبت بده یعنی قوه‌ای که مؤثر است، اگر قوه‌ای توأم با علم و مشیت بود یعنی مسبوق به علم و مشیت بود به این قدرت بگو.

پس فرق نمی‌کند که بگویی: «قوی» یا بگویی: «قادر»، «قوت» یا «قدرت» در صورتی که در آن قوه علم و مشیت دخیل باشد.

فَالْمُعْتَبَرُ فِي الْقُدْرَةِ مُطْلَقاً إِصْدَارُ الْفِعْلِ عَنِ عِلْمٍ وَ مَشِيَّةٍ كَمَا قَالَ الْحُكَمَاءُ الْقَادِرُ هُوَ الَّذِي إِنْ شَاءَ فَعَلَ وَ إِنْ لَمْ يَشَأْ لَمْ يَفْعَلْ. وَ أَمَّا الصِّحَّةُ وَ الْإِمْكَانُ وَ انْفِكَاكُ الْفِعْلِ فَغَيْرُ مُعْتَبَرِينَ فِيهَا. لِلْقُدْرَةِ السَّبْقُ عَلَى الْفِعْلِ. وَ قَدْ قِيلَ الْقَائِلُ هُوَ الْأَشْعَرِيُّ لَهَا مَعِيَّةٌ بِالْفِعْلِ. وَ أَيْسَ هَذَا هُوَ الْقَوْلُ الْمُعْتَمَدُ عَلَيْهِ لِتَكْلِيفِ الْكَافِرِ وَ لَزُومِ أَحَدِ الْمَحَالِّينِ إِمَّا قَدَمَ الْعَالَمِ وَ إِمَّا حَدُوثَ قُدْرَةِ اللَّهِ تَعَالَى وَ غَيْرِ ذَلِكَ. لِلْقُوَّةِ الَّتِي هِيَ مُقَابِلَةٌ لِلْفِعْلِ السَّبْقُ زَمَانِيّاً عَلَى الْفِعْلِ. وَ بِالْحَقِيقَةِ هَذَا السَّبْقُ لِفَرْدٍ فَرْدٍ مِنْهَا عَلَى فَرْدٍ فَرْدٍ مِنْهُ بِالتَّعَاقُبِ وَ التَّنَاقُبِ كَمَا فَعَلَ عَلَيْهَا مُطْلَقاً - صِفَةُ مَفْعُولٍ مُطْلَقٍ مَحْذُوفٍ - لِقَوْلِنَا تَقْدُّماً أَى تَقْدُّمَ الْفِعْلِ عَلَى الْقُوَّةِ بِجَمِيعِ أَنْحَاءِ التَّقْدُّمِ مِنَ الدَّائِي وَ الزَّمَانِي وَ الشَّرْفِي وَ غَيْرِهَا.^۳

[آنچه در قدرت معتبر است] تحقق فعل از روی علم و مشیت است، (قادر به چه کسی گفته می‌شود؟) به کسی که اگر بخواهد انجام می‌دهد و اگر بخواهد انجام نمی‌دهد، [اما] صحت و امکان و انفکاک فعل در این قدرت معتبر نیستند (این یک مطلب بود).

(مطلب دیگر اینکه) برای قدرت سبقت در فعل است (یعنی قبل از فعل باید قدرت بر آن فعل وجود داشته باشد). گفته شده که قائل اشعری است؛ برای آن قدرت معیّت با فعل است یعنی قدرت باید با فعل معیّت داشته باشد. این کلام صحیح نیست چون اولاً اینکه لازم می‌آید خدا کافر را تکلیف کند دوم اینکه یکی از دو محال لازم است: یکی قدم عالم (همان‌طور که عرض شد) و یکی هم حدوث قدرت خدا و غیرذلک (این هم دو مطلب).

(و مطلب سوم اینکه برای) قوه‌ای که در مقابل فعل است سبق زمانی بر فعل وجود دارد. و در حقیقت این سبق برای فردفردی از قوه است بر فردفردی از آن فعل که یکی پس از دیگری همین‌طور تعاقب و

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۲۵ و ۳۲۶.

^۲ منظومه، ج ۲، ص ۳۲۶.

^۳ همان.

تناوب دارند (هر قوه‌ای با یک فعلی، دوباره هر قوه‌ای با یک فعلی و هلمّ جراً) همان‌طوری که فعل در این قوه مطلقاً - صفت مفعول مطلق محذوف است - یک نوع تقدّم اطلاقی بر این قوه دارد. تقدّم فعل بر قوه به جمیع انحاء تقدّم که تقدّم ذاتی و تقدّم زمانی و تقدّم به شرف و ... باشد.

همان‌طور که گفتیم تقدّم ذاتی سه نوع است: طبعی و علیّ و تقدّم بالماهیه - که در مورد علت تامه و علت ناقصه بحث شد - [و ماهیت] و تقدّم زمانی چون يك فعل باید موجب آمادگی باشد تا قوه به فعلیت دیگری دریابد، اگر این فعلیت نباشد هیچ‌وقت نمی‌تواند خودش را به شکل دیگری برساند، باید الآن در فعلیت خودش تمام شود تا اینکه آن ماده بتواند آمادگی برای فعلیت دیگر را داشته باشد والاّ در ابهام باقی می‌ماند و همین‌طور تقدّم به شرف دارد، شیئیة الشیء بصورتیه لا بهادیه است و این هم تقدّم به شرف است و غیرذلك، مثل تقدّم رتبی هم هست. می‌توانیم بگوییم که هر نوع تقدّمی در اینجا لحاظ شده است.

تلمیذ: ... آیا آنها عالم بر مصالح و مفاسد نفس‌الأمریه بودند یا نبودند؟ اگر عالم بودند و انجام دادند ... استاد: آن جهت فعلیت مصلحت نفس‌الأمریه در آنها به کمال نرسیده بوده است، امکان ندارد در شخصی این جهت مصلحت به کمال برسد و انجام دهد، نمی‌شود! بلکه اجمالاً می‌دانیم، همین اجمال هم موجب تکلیف است، ما به اجمال می‌دانیم که این حرفی که آقا می‌زند حرف درستی است اما مخالفت می‌کنیم این اجمال غیر از تفصیل است، تفصیل این است که انسان به حق‌الیقین برسد؛ کسی که به حق‌الیقین برسد دیگر مخالفتی نمی‌کند مگر اینکه دیوانه باشد.

تلمیذ: ...

استاد: نه، این جهت هنوز در او به فعلیت نرسیده است مثل بچه است، الآن این بچه‌هایی که به بسیج می‌برند و رهبر دوازده‌ساله و سیزده‌ساله درست می‌کنند، او مرگ را می‌فهمد یا نمی‌فهمد؟! نمی‌فهمد، واقعاً نمی‌فهمد! [مرگ برای او] کشک و بیخود است، آن مقداری که واقعاً انسان مرگ را احساس کند، وجود مرگ را احساس کند و قطعش را از دنیا احساس کند که از این دنیا نصیبی ندارد، آیا آن مقدار در یک آدم پخته چهل یا پنجاه یا شصت‌ساله مانند یک بچه ده‌ساله است؟! آن‌طور که نیست. بلکه، فرض کنید که بچه هشت‌ساله است او می‌فهمد که اگر برود «اوخ» می‌شود! ولی اینکه دیگر وضع چطور است و وجود و وجود ظاهرش از بین می‌رود و دیگر بر نمی‌گردد و این حرف‌ها سرش نمی‌شود، این است که می‌گوییم: فعلیتش به تمام نمی‌رسد یعنی فعلیت ادراک تمام نیست؛ لذا ارزش ندارد. چون علقه جوان کم است لذا برای رفتن از این دنیا خیلی راحت است چون نفسش صاف است همان‌طور که یک آدم پنجاه‌ساله را دیرتر می‌توانید گول بزنید تا یک جوان هفده‌ساله! هفده‌ساله را با یک روضه علی اکبر و علی اصغر علیهما السلام روانه میدان می‌کنید ولی برای یک آدم پنجاه‌ساله انگار در گوش خر یاسین می‌خوانید! چرا؟! می‌گویید که برو پی کارت! اگر راست می‌گوی،

بچه خودت می رفت! خودت اینجا چه کار می کنی؟! او را نمی توانی گول بزنی، آن یکی را می توانی گول بزنی!
یا شما ببینید که از چهل سال به بالاها چند نفر در جنگ مرده اند و پایین ترها چند نفر مرده اند! بدیهی است
دیگر!

اللهم صل علی محمد و آل محمد